



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و ششم



به نام خدا

خداوند را شکر می‌کنم برای برنامه بیدار کننده و آموزنده گنج حضور و سپاسگزار جناب شهبازی هستم برای اینکه از ما خواستند در مورد بیماری پندار کمال تحقیق کنیم.

مولانا پندار کمال را در انسان بیماری و علت تشخیص داده است، طیب که زندگیست می‌گوید: تا مرکزت را عدم نکنی و من ذهنیات را حقیر نکنی، درمان نمی‌شوی، ما یوسف خدا هستیم، از جنس زندگی هستیم و باید لایق هدیه خدا که فضاگشایی است بشویم و این دل عدم شده را به پیش او ارمغان ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

گفت: من چند ارمغان جُستم ترا

ارمغانی در نظر نآمد مرا

یوسف نماد خدا و زیبایی حضور است، خدا به ما می‌گوید: ای انسان برای من هدیه‌ای بیاور و ما از شرم من ذهنی فریاد می‌زنیم که خدایا آخر من چه هدیه‌ای برای تو بیاورم که لایق تو باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

حَبَّه‌ای را جانبِ کانِ چُونِ بَرَم؟

قطره‌ای را سویِ عَمَّانِ چُونِ بَرَم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

زیره را من سوی کرمان آورم

گر به پیش تو دل و جان آورم

خدایا می‌خواهم به سوی تو بیایم ولی اگر دانه بیاورم در مقابل معدن فضایی یکتایی هیچ است و یا قطره آب را به سوی دریای عمان چگونه بیاورم؟ و یا زیره به کرمان بیاورم؟ اگر من دل و جانم را برایت بیاورم در برابر عظمت تو همه آنها هیچ است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶

نیست تخمی کاندرین انبار نیست

غیر حسن تو، که آن را یار نیست

هر چیزی که برایت بیاورم در انبار دنیا وجود دارد غیر از دل عدم شده‌ام که حسن تو را نشان می‌دهد و هیچ شریک و یاری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای

پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای

برای اینکه به سوی تو بیایم شایسته تر از آینه ندیدم که نور سینه درونم را در خود منعکس کند و این آینه تجلی نور خدا از مرکز عدم شده من است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن

ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردت، ای روشنی

تا چو ببینی رویِ خود، یادم کنی

تا در این آینه و آسمان باز شده درون، خورشیدِ زندگی را ببینی و به شمع من ذهنی بسنده نکنی تا خودت را که از جنس زندگی و هشیاری هستی به یاد بیاوری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُسْتَعْل

انسان خوب کسی است که هر لحظه مشغول است تا مرکزش را آینه کند و در برابر هر اتفاقی این آینه را بیرون بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه هستی، نیستی است اگر می‌خواهیم به پیش خدا برویم و یا خدا قدم به مرکز ما بگذارد، باید هیچ چیزی در مرکز ما نباشد، مرکز عدم ما تجلی نور خدا و زندگیست، اگر ابله و نادان نیستیم این مهم را بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱

ز آنکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین

ز آنکه با سرکه پدید است انگبین

هر چیزی در دنیا با ضد خودش معین می‌شود، برای مثال تا تاریکی و سیاهی نباشد، نور آشکار نمی‌شود و یا ترکیب سرکه و عسل است که شربت گوارایی مثل سکنجبین را به ما می‌دهد، سرکه نماد دردهای همانیدگیها است و عسل نماد خرد و فضاگشایی است و سکنجبین محصولی از این دو که آرامش، شادی بی سبب، هدایت و قدرتی است که از فضای عدم می‌آید، پس من ذهنی هم لازمه شناخت ایمان و نور عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

آن کسی که به دنبال حقیقت و خداست، وقتی نقص های خود را می‌بیند اگر در طلب گوهر حضور باشد برای رسیدن به آن کوشش می‌کند تا من ذهنی‌اش را حقیر کند و برای اینکار دو اسبه می‌تازد و شتاب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

و اگر برای رفتن به سوی ذوالجلال و فضای یکتایی تلاشی نمی‌کنیم و نمی‌رویم و سعی در انداختن همانیدگیهایمان نداریم ما در توهم دانایی من ذهنی خود را کامل می‌پنداریم و در مقاومت با دانایی زندگی همیشه درد می‌کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

مولانا می‌فرماید: بیماری بدتر از پندار کمال برای انسانها نیست و «دودلال» شخصی است که با ناز و کرشمه من ذهنی‌اش فضا را می‌بندد، مقاومت می‌کند، قضاوت می‌کند و نیاز و طلب و بندگی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

شخصی که پندار کمال دارد و می‌گوید: خودم می‌دانم، عدم را انکار می‌کند و به ابیات بزرگان احترام نمی‌گذارد، این شخص آنقدر درد می‌کشد که از چشم و دلش به جای اشک لطیف زنده شدن به خدا، خون تکبر و غرور پندار کمال می‌ریزد و این مرض پندار کمال زمانی از او بیرون می‌رود که من ذهنی‌اش را بشناسد و حقیر کند و این هم راز زندگی‌ست، چه بهتر که ما با زندگی همکاری کنیم و نقص‌های خودمان را بشناسیم و آن‌ها را بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علتِ ابلیسِ اناخیری بده‌ست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

مرض و بیماری شیطان هم پندار کمال بود و خود را برتر از آدم می‌دانست و می‌گفت: من از آتشم و آدم از گل است و این بیماری شیطان که مادر همه من‌های ذهنی است در نفس همه مخلوقات هست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۴

قوم گفته: شکر ما را بُرد غول

ما شدیم از شکر و از نعمت ملول

غول که نماینده همه من های ذهنی است برای گمراهی بشر آمده است و نعمت های زندگی را با عینک همانیدگیها می پوشاند، وقتی ما همانیدگی داریم حرص بیشتر کردن آنها نمی گذارد ما نعمت های زندگی را ببینیم و همیشه ملول و دردمند و حریصیم و این مرض مسری است و به صورت تقلیدی ما به دنبال قوم و جمع و ملت ها می رویم و غلط می کنیم و همانیده می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جفتان ساری است

پس تاثیر بیماری پندار کمال و زهر و مرض من ذهنی در همه انسانها سرایت می کند، مگر اینکه در شناخت نقص خویش در حضور باثسیم و من ذهنی مان را آگاهانه با درد هشیارانه حقیر کنیم تا تاریکی من ذهنی بر ما چیره نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر

جمله ناخوش گشت و، صاف او کدر

از خودمان سوال کنیم که تا به حال چه نعمت هایی را با ناسپاسی و مقاومت از دست داده ایم و چه خوشی هایی که به خاطر کمال طلبی و غرور من ذهنی با مقاومت به درد، جنگ و کینه کشیده ایم و همیشه ناخوش و ناراضی بوده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۱

ز آنکه نفسش گردِ عِلّت می تند

معرفت را زود فاسد می کند

ناخوشی به این دلیل است که نفس شیطانی داریم و به دنبال تیندن درد و مقایسه و حسرت و حرص هستیم و پندار کمال داریم و می گوییم می دانیم، معرفت و آگاهی بزرگان را که چراغ حضور را برایمان روشن کرده اند با قضاوت های می دانم و کمال طلبی مان فاسد می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل عِلّتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

بزرگان و انبیا و مولانای جان بیماری من ذهنی و پندار کمال را به ما گفتند که این بیماری آفت خدانشناسی است پس پندار کمال را بشناسیم و هشیار و بیدار باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۸

دفعِ عِلّت کُن، چو عِلّت خَوْ شود

هر حدیثی کهنه پیشت نُو شود

هر چه زودتر بیماری من ذهنی و پندار کمال را دفع کنیم و در خودمان شناسایی کنیم و گرنه این بیماری مثل اعتیاد گریبانمان را می گیرد و چیزهای بی ارزش و کهنه را برایمان نو و تازه می کند و دردهای ما زیاد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حب و دوا

من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم

پس تا اعتراف به دردهای من ذهنی و کمال طلبی نکنیم، طبیب که زندگیست به ما دارو نمی دهد زیرا هیچ طبیبی تا مریض نباشی دوا نمی دهد و طبیبان دیگری در اطراف ما هستند مثل مولانا که به ما غذای روح می دهند و جان حیوانی ما را با چراغ حضورشان استوار می کنند و با خردی که به این جهان آورده اند دوا می دهند تا ما می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۸

دستمزدی می نخواهیم از کسی

دستمزد ما رسد از حق بسی

وقتی که ما از بزرگانمان کمک می گیریم، روی خودمان با تعهد کار می کنیم تا دردهای همانیدگیهای ما درمان شود. ما هم می توانیم ساختارهای نیک بیافرینیم و نور پخش کنیم و هیچ مزدی از همانیدگیها نمی خواهیم زیرا ما از مکان مقدسی عمل می کنیم و از آن فضای عدم مزد می گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۹

هین صلا، بیماری ناسور را

داروی ما یک به یک رنجور را

مولانا می گوید: آگاه باشید زندگی با دم ایزدی هر لحظه بیماری و ناسوری ما را درمان می کند اگر ما فضا را باز کنیم و ما را به سوی عدم دعوت می کند و این عدم است که داروی دردهای ما و رنجوری ماست و عدم تنها پناه ماست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و هم‌یاران گنج حضور

دیبا از کرج



با سلام و احترام خدمت آقای شهبازی نازنین و مهربان و تمام یاران معنوی ام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

حدود ۶ ماه است که هیچ پیامی نداده‌ام. مسئولیت‌پذیری از مهمان‌ها و کار زیاد در بیرون من را به قدری خسته کرده است که با وجود گذشت ۲ ماه از رفتن مهمان‌هایم هنوز نتوانسته‌ام پیامی بنویسم. این را که گفتم کوتاهی و تقصیر من را کم نمی‌کند. از زمان آشنایی‌ام با گنج حضور به خاطر حساسیت‌های همسرم برایم راحت‌تر بود که هر روز صبح زود ساعت ۵ بیدار شوم و تا زمان رفتن به سرکارم که حدود یک و نیم ساعت می‌شود گنج حضور گوش دهم. در طول روز هر دقیقه‌ای که برایم پیش می‌آید یا دفتر یادداشت‌م را در می‌آورم و اشعاری را که من را از ذهن رها می‌کند، تکرار می‌کنم یا گوش‌هایم در گوشم می‌گذارم و برنامه را گوش می‌دهم. مدتی که مهمان داشتم که این مدت حدود شش ماه بود، وقت کافی نداشتم و از خستگی زیاد نمی‌توانستم به اندازه کافی با برنامه و اشعار مولانا باشم، گاهی صبح زود از خانه در می‌آمدم و در پارک می‌نشستم تا لحظاتی با برنامه باشم و گاهی بعد از کارم به جنگل می‌رفتم و برنامه را گوش می‌کردم و بعد به خانه می‌رفتم. این مهمان‌های عزیز در این مدت تعدادی از عیوب من را به من نشان دادند که من بسیار از آنها ممنون هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خنک جانی که عیب خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵

زآنکه نیم او ز عیستان بدهست

و آن دگر نیمش ز غیستان بدهست

۱- اعتماد کردن به حرف‌های خرس و گوش کردن به آوازه‌های کم کاری من سبب شد که ازدهای درد که قبلاً می‌خواست من را بلعد و من از طریق آشنایی با گنج حضور از دستش رها شده بودم دوباره به سراغم بیاید و تنها ماندن و دور شدن من از جمع دوستان معنوی‌ام سبب شد که من حرف‌های من ذهنی‌ام که قرین من شده بود را جدی بگیرم و در مقابل رفتارهای من‌های ذهنی دیگران به خصوص همسرم واکنش نشان دهم. من به جای جدی نگرفتن حوادث، پندار کمال و توقعاتم دوباره در خصوص همسرم بالا آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

۲- بی‌مرادی مساوی با باز کردن فضا است اما من منقبض می‌شدم من هر روز بی‌مراد می‌شدم اما نمی‌توانستم فضا را باز کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْت



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت المأوی و دیدارِ خدا

۳- پندار کمال و انتظار و توقع داشتن من در حالی که خرسَم دایهٔ مهربان تر از مادر شده بود، دوباره من را در دهان ازدهای درد انداخته بود، یادم رفته بود که من پندار کمال دارم و رفتار دیگران به خصوص همسر من نباید رفتار من را تعیین کند و من رفتار و حرکات آنها را بدون هر گونه قضاوتی باید بپذیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفت تو، ز آن سان که عکس دیگری ست

جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

خشم و ذوقت هر دو عکس دیگران

شادی قواده و خشم عوان

۴- تمرکز بر دیگران به جای تمرکز بر خودم: یادم رفته بود که به جای گریه کردن بر دیگران و نوحه سرودن برای آنها، روی خودم باید کار کنم. من با کمال احترام با مهمانهایم رفتار می کردم اما فضا بسته بود، خودم این را می فهمیدم.



من با فضا بندی همان روزن کوچکی که در من باز شده بود را بسته بودم. شلوغی خانه و کار بیرون و پذیرایی از مهمانها که خرس من ذهنی ام دائماً به من گوشزد می کرد که مبادا کوتاهی رخ دهد، من را نزار کرده بود. آوازه‌هایش من را گیج کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

انقباض‌هایی که نفس بد یقین برای من ایجاد کرده بود سبب شده بود که هشیاری من دوباره به سطح پایین بیاید و سبب انداختن من به مقایسه شود که حس مظلومیت را در من ایجاد کرده بود. من گیج بودم و انقباض درونم باعث شده بود که در محل کار هم چالش‌هایی برایم پیش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی او کشیدت ز امر کن

ریاضت برایم آمده بود اما من به جای شکر بدتر منقبض شده بودم و این به دلیل آوازهایی بود که دوباره خرس ذهن برایم می‌خواند. من فراموش کرده بودم که باید شکر کنم که زندگی به من نشان می‌دهد که تو مقاومت داری، فضا را باز کن و شکر کن تا زندگی با شیوه و نظم خودش درون تو را از همانیدگی‌ها پاک نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فَانتَظِرْهُمْ، إِنَّهُمْ مُنتَظِرُونَ

ای سرکش اگر با حقیقت ستیزه کنی و همچنان بر ریا و نفاقت پافشاری کنی، پاکان و حقیقت طلبان نیز با تو ستیز خواهند کرد.

۵- حزم و حفظ نداشتن: در این مدت در کنار مهمان‌ها متوجه شدم که من چون پندار کمال دارم و همسرم را به عنوان قطب در مقابل خودم قرار داده بودم. در مقابل رفتارهایی که از او سر می‌زد و به نظر من ذهنی من مناسب نبود، نمی‌توانستم حزم داشته باشم و ناراحتی‌ام را با این که سعی می‌کردم در مقابل مهمانها نشان ندهم، بروز می‌دادم و از چشمهای پر از اشکم همه می‌فهمیدند. من حفظ نداشتیم که حرفی نزنم، با این که حرفهای زیادی رد و بدل نمی‌شد، اما چون من می‌رنجیدم، این رنجش از مرکز به همسر منتقل می‌شد و او هم واکنش نشان می‌داد و همیشه عصبانی بود. من کورکورانه همسر را کنترل می‌کردم و خبر و سنی می‌کردم. ابیات مولانا در خصوص خبر و سنی و پندار کمال را یا فراموش می‌کردم در لحظه و قدمم را اشتباه بر می‌داشتیم یا می‌خواندم و اجرا نمی‌کردم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمَ آن باشد که ظَنِّ بَدِّ بَرِی

تا گُریزی و، شوی از بَدِّ بَرِی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْمَ، سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قَدَمِ را دام می‌دان ای فَضول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی است، کم ران اُستاخ

من در لحظه دچار سحر ذهن می‌شدم و هیچ شکی نمی‌کردم که حرفهای ذهنم درست نیست، تفسیرهایش اشتباه است و من را در گودال سبب سازی ذهن می‌اندازد. من قدمم را با احتیاط بر نمی‌داشتم با این که معلم عزیزم آقای شهبازی بارها که چه بگویم در هر برنامه تاکید فراوان روی حزم و حفظ و خبر و سنی کردن دیگران دارند اما من دوباره اشتباه می‌کردم و به ریاضت می‌افتادم.

با سپاس و عشق

مریم از کانادا

با عرض سلام

«دانستن کافی نیست»

گاهی اوقات من به خوبی می‌دانم که این فکرهای پشت‌سرهم همه از من‌ذهنی و سیستم سبب‌سازی ذهن است، می‌دانم که به‌خاطر این است که همانیدگی دارم، می‌دانم که دارم به فکرها حس هویت می‌دهم و دچار هیجان‌ات منفی و درد می‌شوم، ولی هرچه می‌کنم نمی‌توانم ذهن را خاموش کنم و فضا را باز کنم. چرا؟

چون نمی‌شود همانیدگی را نگه داشت و با دانستن خالی، سیستم ذهن را از کار انداخت. هرچقدر من دقیق این جزئیات را بدانم، ولی همانیدگی را نگه دارم و از آن زندگی بخواهم، در این صورت نمی‌توانم جلوی فکرهای همانیده را بگیرم.

گاهی اوقات از انجام بعضی کارها پرهیز می‌کنم تا از ایجاد مسئله جلوگیری کنم. مثلاً هیچ حرفی نمی‌زنم، هیچ جایی نمی‌روم، هیچ کاری نمی‌کنم تا از ایجاد مسئله جلوگیری کنم. ولی یک‌دفعه می‌بینم که باز هم ذهنم از یک موضوع توهمی، مسئله ایجاد می‌کند. چرا؟ چون من دارم از انداختن همانیدگی و کنار گذاشتن من‌ذهنی فرار می‌کنم و از همانیدگی زندگی می‌خواهم و چون قضا اجازه‌ی این کار را نمی‌دهد، دچار مسئله‌سازی و درد می‌شوم.

بنابراین قدم اصلی و عمل اصلی همین مرحله فرار نکردن و صبر کردن و از ته دل خواستن انداختن همانیدگی و کشیدن درد هشیارانه است. این جاست که مهم‌ترین چیز طلب است و ربطی به دانش داشتن یا نداشتن ندارد.

برای پیدا کردن خدا یا زندگی در درونمان و حس کردن آن باید از جنس او بشویم، باید تبدیل شویم. دانش از جنس ذهن هست، درحالی‌که خدا از جنس ذهن نیست.

در وسط و قلب تمام شکل‌های برنامه، نقطه‌چین‌ها یا همان همانیدگی‌ها هستند. یعنی در بالای تمام مشکلات ما همانیدگی‌ها قرار دارند و همه چیز از آن‌جا شروع می‌شود. همان‌طور که شکل‌ها نشان می‌دهند، تمام مسائل و موانع و



دردها و سبب‌سازی‌ها همه به خاطر داشتن همانیدگی است. بنابراین نمی‌شود همانیدگی را نگه داشت و با دانستن این که «من باید همانیدگی‌هایم را ببندازم» موفق شد.

اگر به دانستن بسنده کنیم ممکن است تا حدی زندگی‌مان بهتر شود و حالمان خوب شود، ولی محدود است و ممکن است سال‌ها در همین مرحله بمانیم و احتمال ناامید شدن در این حالت بسیار زیاد است و ممکن است ما به حالت‌های قبلی‌مان برگردیم.

علت ناامیدی این است که ما سبب‌سازیِ ذهن را نگه داشتیم و همین ذهن یک روز می‌گوید «هیچ پیشرفت نکردی، فقط خودت را خسته کردی»، درحالی‌که واقعاً ما به طور عملی زیاد کار نکردیم.

با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com